



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

۷۳



# داستانوارده زیارت ما

حضره آعلی شیخ تبر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# رهنما ۷۲ (داستانواره زیارت ما)

نویسنده:

حمزه علی شیخ تبار

ناشر چاپی:

انتشارات آستان قدس رضوی - به نشر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	رهنما ۷۲ (داستانواره زیارت ما)
۷	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۱	داستانواره زیارت ما
۱۱	درآمد
۱۳	۱. قاب خاطره
۱۵	۲. ابروگشاده باش...
۱۶	۳. رخ بشوی و دل بشوی...
۱۷	۴. ریش سفید، خضر راه است
۱۸	۵. اذن ورود، پاداش ادب
۱۹	۶. صفای امین خدا
۲۰	۷. کیمیای معرفت
۲۱	۸. دو رکعت احترام
۲۳	۹. همه باهم، عشق
۲۴	۱۰. بنده خدا، عاشق امام رضا علیه السلام
۲۵	۱۱. زائران دیروز، منتظران امروز
۲۶	۱۲. رسم عاشقی
۲۸	۱۳. پاک تر از همه جا
۲۹	۱۴. بهانه ای برای دیدار
۳۰	۱۵. حق همه محفوظ
۳۱	۱۶. شکار فرصت
۳۲	۱۷. پیوند شکسته با کامل
۳۳	۱۸. وفا به قرار پیشین

- ۳۵ ..... ۱۹. وضو با آب مخصوص نوشیدن
- ۳۶ ..... ۲۰. فداکردن واجب به پای مستحب
- ۳۷ ..... ۲۱. حریم حرم
- ۳۹ ..... ۲۲. خلوت
- ۴۰ ..... ۲۳. حرم هم خانه خداست
- ۴۱ ..... ۲۴. هزار نکته باریک تراز مو
- ۴۳ ..... ۲۵. زیارت شناسی
- ۴۴ ..... ۲۶. وقت طلاست
- ۴۵ ..... ۲۷. قدر بهشت را بدان
- ۴۶ ..... ۲۸. نکته ها هست بسی...
- ۴۸ ..... ۲۹. نماز آخر
- ۴۹ ..... ۳۰. باز هوای حرمت...
- ۵۱ ..... درباره مرکز

## رهنما ۷۲ (داستانواره زیارت ما)

### مشخصات کتاب

سرشناسه: شیخ تبار، حمزه علی، ۱۳۴۳ -

عنوان و نام پدیدآور: داستانواره زیارت ما: احکام زیارت به روایت داستان / نویسنده حمزه علی شیخ تبار.

مشخصات نشر: مشهد: انتشارات قدس رضوی، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری: ۶۰ص. ۱۱×۱۷س م.

فروست: رهنما؛ ۷۲.

شابک: ۳-۴۱-۶۵۴۳-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستان های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: زیارت و زائران -- آداب و رسوم

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

شناسه افزوده: موسسه انتشاراتی قدس رضوی

رده بندی کنگره: PIR۸۱۳۰/ی ۳۴۷۲ د ۲ ۱۳۹۱

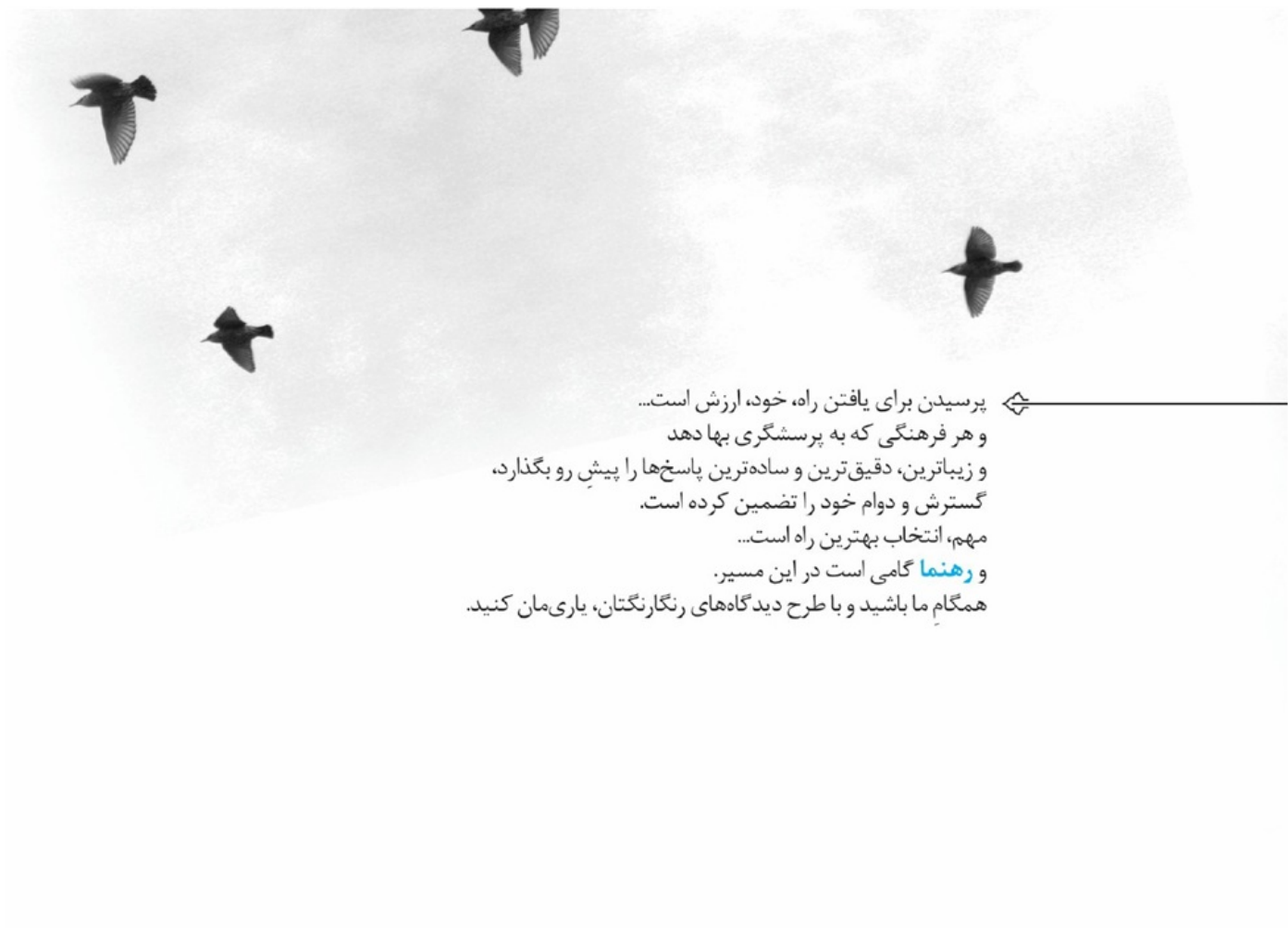
رده بندی دیویی: ۳/۶۲فا۸

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۲۷۵۲۹

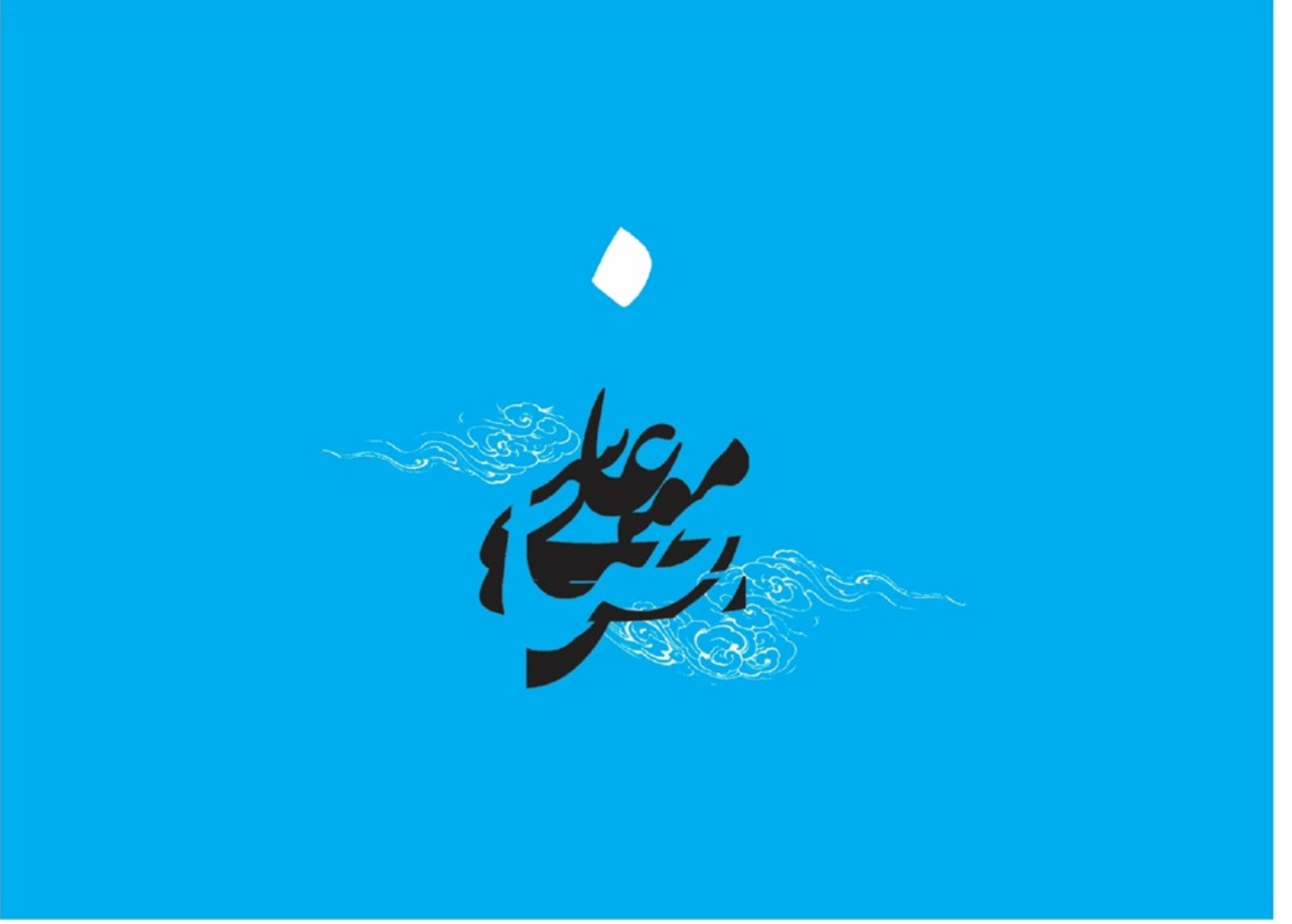
ص: ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





پرسیدن برای یافتن راه، خود، ارزش است...  
و هر فرهنگی که به پرسشگری بها دهد  
و زیباترین، دقیق‌ترین و ساده‌ترین پاسخ‌ها را پیش رو بگذارد،  
گسترش و دوام خود را تضمین کرده است.  
مهم، انتخاب بهترین راه است...  
و **ره‌نما** گامی است در این مسیر.  
همگام ما باشید و با طرح دیدگاه‌های رنگارنگتان، یاری‌مان کنید.



داستان، زبان زندگی است؛ چراکه قصه محصول حادثه‌ها در گذر زمان است و این زمان و حادثه چیزی است که در کوچه پس کوچه‌های زندگی به وفور پیدا می‌شود. و شریعت چتری است به پهنای همهٔ لحظه‌های زندگی مان، چون خدا خواست که در همهٔ نفس‌هایمان حضور داشته باشد. پس می‌شود گفت: زندگی موضوع شریعت است. و زیارت قشنگ‌ترین عکس‌آلبوم زندگی است که با احکام شریعت زیباتر می‌شود. و ما خواستیم این زیباترین لحظه‌ها را با زبان شیرین زندگی، یعنی داستان، به تصویر بکشیم تا شیرینی این سفر به کامتان بماند...

و اما چند نکته:

۱. بیشتر فتاوا مطابق نظر حضرت امام خمینی و مقام معظم رهبری (مدظله) است؛ ولی تلاش کرده ایم در خیلی از مسائل به اختلافات اشاره کنیم؛

۲. واضح است که در روند تبدیل اصطلاحات و موضوعات دقیق فقهی به داستان، ممکن است حکمی فقهی دستخوش تغییر شده یا موضوع مقید، به صورت مطلق یا برعکس نمایان شود. به همین جهت، نوشته پیش رو پس از بازدید ادبی توسط استادان، در اختیار استاد محترم جناب آقای فلاح زاده قرار گرفت تا اطمینان کامل از صحت محتوا حاصل آید.

ص: ۶

## ۱. قاب خاطره

در و دیوار خانه را گردگیری می‌کنم. به قاب عکس زیارت مشهدمان می‌رسم. یادش به خیر. خیلی خوش گذشت بهمان. گنبد افتاده است درست سمت راست احمدآقا. آن روز با ذوق و شوق آمده بود و بلیط‌های صورتی قطار توی دستش تکان می‌خورد: «اینم تیری که باهاش چند تا نشون زدیم. هم ماه رجب که ماه زیارتی امام رضا است، هم جوری بلیط گرفتم که چهارشنبه مشهد باشیم؛ آخه چهارشنبه روز زیارتی آقااست.» چشم‌های عزیز برق زد. حالا می‌توانست نذر زیارتش را ادا کند. «باز هوای حرمم آرزوست...»<sup>(۱)</sup>

ص: ۷

---

۱- . زلال احکام، ص ۴۱.



## ۲. ابروگشاده باش...

در کویه ها را که زدند، همه ریختند بیرون برای نماز صبح. سرد بود، اما باصفا؛ آن قدر که خواب از سرمان پرید. مشغول صبحانه شدیم. آقاجون خیلی شوخی می کرد. جایی خوانده بودم که یکی از آداب مسافرت خوش و بش کردن با هم سفرهاست.

گنبد که معلوم شد، آقاجون عصایش را ستون کرد و به سمت گنبد طلایی ایستاد. همه پشت سر آقاجون ردیف شدند: «السلام علیک یا علی بن موسی الرضا»<sup>(۱)</sup>

ص: ۹

---

۱- العروها لوثقی، ج ۲، کتاب الحج، فی آداب السفر، ص ۴۱۱.

همه غسل زیارت کرده اند و حالا لباس می پوشند. آقاچون مثل همیشه نگاهی مهربانانه به عزیز می کند: «حاج خانم، اون پیرهن نویی رو که چند وقت پیش برام دوختی از تو ساک در بیار.» عزیز همان طور که بلند می شود، می خندد: «چون می دونستم برا چی کنار گذاشتی. از قبل آمادش کردم.» مامان عطر را از چمدان در می آورد. مثل همیشه آقاچون مقدم است. بعد هم: «احمد آقا، بفرمایید عطر.» امیرحسین مهلت نمی دهد مامان به او تعارف کند. می پرد و عطر را از دست مامان می گیرد. از مسافرخانه تا حرم راهی نیست. عزیز در را باز می کند: «بسم الله

الرحمن الرحیم» (۱)

ص: ۱۰



#### ۴. ریش سفید، خضر راه است

از اینکه عزیز و آقاجون همراهمان آمدند، خوش حالم؛ چون امیرحسین و سپیده چهارچشمی این دو را می پابند تا چیز یاد بگیرند. همه آرام و با قدم های کوچک می رویم به سمت حرم. انگار تق و تق عصای عزیز و آقاجون هم مثل لب هایشان الحمدالله و الله اکبر می گویند. احمد آقا هم توی حال خودش است. نزدیک بود حواسم برود به بزرگی صحن جدید که صورت خیره شده آقاجون به تابلوی اذن دخول باب الجواد، حواسم را جمع کرد: «باذن الله و اذن رسوله...»<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۱

---

۱- همان.

## ۵. اذن ورود، پاداش ادب

بعد از اذن دخول، همه توی حال خودشان بودند و ساکت. چشممان به گنبد بود. صفا می کردیم. حواس همه مان پرت شد، وقتی سروصدای یکی را شنیدیم که روبه روی گنبد با موبایل صحبت می کرد. صدایش خیلی بلند بود. حسابی خورد توی ذوقمان. بابا موبایل خودش را درآورد و خاموش کرد: «اینجا به ادب دهند پاداش»<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۲

---

۱- . همان، ص ۷۰.

مژه های بابا برق می زند. پلک که می زند، دانه های اشک قل می خورد و لابه لای محاسنش گم می شود. کتاب دعا را می بندد؛ ولی با انگشتش زیارت جامعه را نشان می کند. کاش می دانستم با امام رضا چی درد دل می کند. زیارت جامعه طولانی است. می دانم اگر شروع کنم، خسته می شوم. نمی دانم کدام زیارت را بخوانم. همین طور ورق می زنم. «امیرجان، بابا» سرم را بلند می کنم. چشمان آقاجون قرمز است، ولی خوش حال. «زیارت امین الله رو پیدا کن و بخون. هم قشنگه و هم کوتاه.» چند صفحه ای که می کردم، پیدا می کنم: «السلام علیک یا امین الله فی ارضه...»<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۳

---

۱- . همان، ص ۴۰.

دیگر مثل قدیم ها نمی توانم زیاد بایستم. زیارتم که تمام می شود، روبه روی ضریح می نشینم. همین طور نگاه می کنم. چند تا جوان یکی یکی سلام می دهند و درب را می بوسند و وارد می شوند. جلوی من جمع می شوند. آنکه قدبلند و هیكلی است، می گوید: «بچه ها، بریم طرف ضریح.» یکی دو تایشان این پا و آن پا می کنند که همراهش بروند: «مگه نمی بینی شلوغه؟» دوستش می گوید: «توی این شلوغی، بری طرف ضریح، باعث اذیت زائرا می شی.» با دستش ضریح را نشان می دهد: «همین جا هم می تونیم زیارت بخونیم. ثوابش که فرقی نمی کنه. هر جا باشیم، آقا صدامونو می شنوه. عوضش موقعی که حرم خلوته می آیم ضریحو می بوسیم.» همه باهم می ایستند و زیارت نامه می خوانند. خوشا به حالشان. (۱)

ص: ۱۴

---

۱- . همان، ص ۳۹.

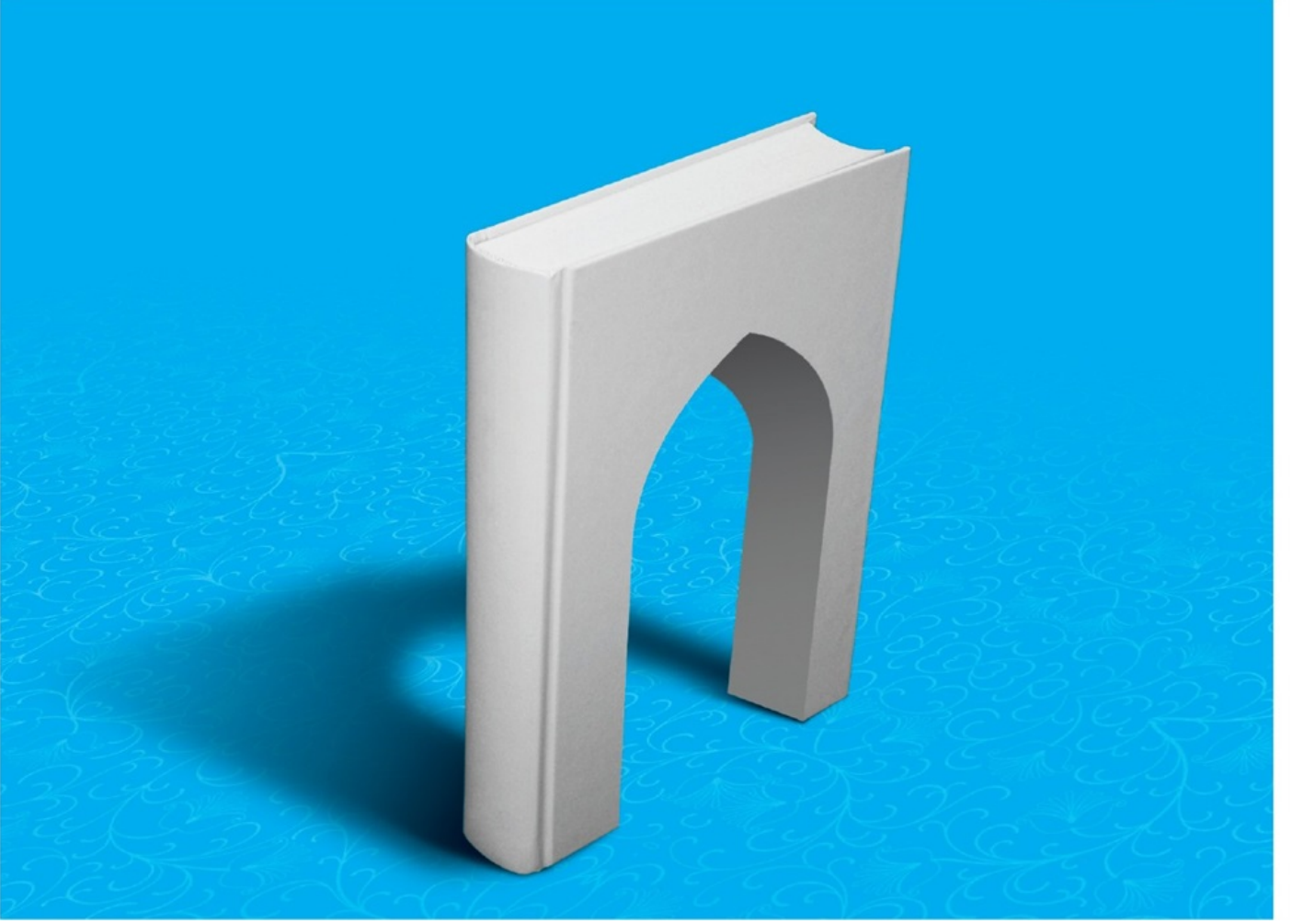
## ۸. دو رکعت احترام

زیارت امین الله زود تمام شد. خیلی قشنگ و پرمعنا بود. آخر همین طور که می خواندم، ترجمه اش را هم نگاه می کردم. بعد از زیارت، دیدم بابا و آقاجون هنوز مشغول اند. گوشه ای نشستم. چند دقیقه بعد، بابا آمد طرفم: «امیرحسین، به این زودی زیارت کردی و نماز خواندی؟» تعجب کردم: «چه نمازی؟» «پاشو برو بالاسر حضرت. اگه تونستی جا بگیر و دو رکعت نماز زیارت بخون. ثوابشم هدیه کن به امام رضا.» پاشدم: «اونجا خیلی شلوغه؟» بابا سری به نشانه تأیید تکان داد: «اگه جا گیرت نیومد، هرجای حرم تونستی بخون.»<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۵

---

۱- همان، ص ۴۰.



من و عزیز نزدیک ضریح ایستاده بودیم. بعد از زیارت، آینه کاری ها و تابلوهای حرم را نگاه می کردم که عزیز صفحه آخر زیارت نامه اش را ورق زد. عینکش را برداشت. نگاهی به دوروبرش انداخت. خانمی دنبال جا برای زیارت می گشت. توی این شلوغی مانده بود و کاری نمی توانست بکند. عزیز سرش را برگرداند طرفش: «بیا عزیزم، بیا من زیارت تموم شد.» خانم لبخندی زد و سریع خودش را جای عزیز جاگیر کرد: «خدا خیرت بده، حاج خانم.» زیارت نامه را برداشتم و جا را خالی کردم. (۱)

ص: ۱۷

زیارت جامعه تمام شد. آرام آرام رفتم طرف ضریح که بالای سر، جا برای نماز پیدا کنم. نشستم و آستانه در را بوسیدم. یکی که به نظرم هم سن و سال خودم می آمد هم با من خم شد؛ ولی روبه روی ضریح سجده کرد. تعجب کردم. کمی جلوتر، روحانی سیدی آمد طرفش. آن قدر گرم بغلش کرد که مطمئن شدم همدیگر را می شناسند: «زیارت قبول عزیز دلم. از کجا مشرف شدید؟» تازه فهمیدم سید غریبه است. «جا و مکان دارید؟» مرد تعجبش از احوالپرسی های سید بیشتر می شد. «راستی حتماً می دونید برای ضریح اماما نمی شه سجده کرد. فکر کنم سجده شکر بود سجده تان. البته زیارت امام رضا واقعاً شکر دارد.» محو خنده های باصفای سید شدم. «ولی بهتره همین سجده شکر هم جلوی ضریح نباشه.» طرف فقط از تعجب، توانست از سید تشکر کند. دوباره رو بوسی کردند. یک جای خالی پیدا کردم. (۱)

ص: ۱۸



## ۱۱. زائران دیروز، منتظران امروز

از بلندگوهای حرم صدای قرآن می آمد. نزدیک اذان بود. آقاجون گفت: «بعد از دعای کمیل، همه صحن آزادی باشند.» بعد از نماز، امیرحسین را دیدم. با هم رفتیم محل قرار. آقاجون و عزیز مثل همیشه سروقت و خوش حال با هم می گفتند و می خندیدند. مامان و بابا هم آمدند. امیرحسین مهلت نداد: «آقاجون، صحن آزادی اومدیم چی کار؟ ما باید بریم باب الجواد.» آقاجون دستش را زد پشت امیرحسین. «زیر این صحن و صحن جمهوری دو تا قبرستونه. خوبه آدم مشهد که میاد، یه سری هم به اینا بزنه.» صدای عصای آقاجون و عزیز توی زیرزمین می پیچید. آقاجون انا انزلناه می خواند. شمردم؛ هفت بار. عزیز دوروبر را نگاه می کرد: «السلام علی اهل لا اله الا الله» (۱).

ص: ۱۹

---

۱- بحارالانوار، ج ۹۹، کتاب المزار، باب المزار، باب زیاره المؤمنین و آدابها، ص ۲۹۵؛ کامل الزیارات، باب فضل زیاره المؤمنین و کیف یزارون، ص ۳۳۳.

با صدای اذان حرم بیدار شدم. هیچ کس توی اتاق نبود. همه رفته بودند حرم. یاد حرف مامان افتادم: «حیفه آدم چند روزی که مشهده، تو خونه نماز بخونه.» (۱) زود وضو گرفتم و دویدم طرف حرم. نماز در حال شروع شدن بود. می خواستم مسجد گوهرشاد نماز بخونم که ثواب نماز توی مسجد را هم ببرم. جا نبود. رفتم تا نزدیک های ضریح. دیدم جلوی ضریح خیلی شلوغ نیست. تعجب کردم که چرا اینجا نماز نمی خوانند. چشمم افتاد به تابلوی سبز روی دیوار: «به احترام امام، از نماز خواندن در این مکان خودداری فرمایید.» رفتم شبستان گرم، جایی گیرم آمد و

ص: ۲۰

نماز خواندم. موقع ناهار قضیه را برای بابا تعریف کردم. تازه فهمیدم که نباید جلوتر از قبر پیامبر و امامان نماز خواند. (۱) آقاجون حرف های ما را شنید: «تازه باباجون، به نظر بعضی از علما، نمازی هم که اونجا خونده می شه باطله.» (۲) نفس راحتی کشیدم.

ص: ۲۰

---

۱- . همان، مسئله ۸۸۴؛ به فتوای آیت الله خامنه ای، نماز گزار باید در هنگام نماز، جلوتر از قبر رسول اکرم و امام نایستد، ولی مساوی قبر اشکال ندارد.

۲- . آیت الله مکارم شیرازی.

آفتاب ظهر صحن جامع، حسابی کلمه مان را داغ کرده بود. داخل حرم جا برای نماز نبود. سلام نماز را که دادیم، من و بابا راه افتادیم برویم زیارت. کفش ها را در آوردیم و وارد رواق شدیم. کسی را که جلوی ما حرکت می کرد، توی صف نماز دیده بودم. نفهمیدم چی شد که بینی اش را گرفت. دستش خونی شده بود. خودش هم هاج و واج بود که چه کار کند. بابا از جیبش چند تا دستمال در آورد و داد دستش: «بدو طرف شیر آب.» همان طوری که دستمال را سفت گرفته بود، لابه لای جمعیت گم شد. بابا هم سریع با دستمال، خون های روی سنگ فرش را پاک کرد. پاهایش را گذاشت دو طرف جای خون تا کسی از آنجا رد نشود. «امیرحسین، پیر یکی از خادما رو خبر کن. حرم نباید نجس بشه. باید زود اینجا رو آب بکشیم.» دویدم. بین راه دیدم که خدام با لگن و شلنگ آب توی راه هستند. (۱)

ص: ۲۱

## ۱۴. بهانه ای برای دیدار

جیب های شلووار امیرحسین را خالی می کردم که بشویم. توی یکی از جیب هایش مُهری دیدم. از شکلش معلوم بود مهر حرم است. صدایش کردم: «امیرحسین! مهر حرم تو جیبت چی کار می کنه؟!» امیرحسین چشم هایش گشاد شد و زد به پیشانی اش: «آخ آخ! بعد از نماز اشتباهی گذاشتم تو جیبم. حالا- چی کار کنم؟» آقا چون که قرآن می خواند، عینکش را برداشت: «چون حواست نبوده، اشکال نداره باباجون. فقط همین الان یه تک پا برو حرم و بذار سرجاش. یه سلامی هم از طرف همه ما بده.» خیال امیر راحت شد. (۱)

ص: ۲۳

---

۱- . استفتانات، ج ۲، ص ۳۴۵، سؤال ۲۶.

با آقاجون دنبال جا می گشتیم برای نماز. چشمم افتاد به یک جای خالی که سجاده ای در آنجا پهن شده بود. سریع آقاجون را خبر کردم: «آقاجون، اونجا جا هست.» در حال رفتن بود که یک دفعه ایستاد و چرخید: «امیرجان، بابا، جای کسیه. نمی شه بریم اونجا. وسایلو گذاشته و جا گرفته. اگه فقط مهر گذاشته بود، می شد بریم؛ اما حالا که سجاده و عباسو گذاشته، نمی شه.» چند صف عقب تر جا گرفتیم. چشمم افتاد به جای قبلی. صاحب سجاده آمده بود. (۱)

ص: ۲۴

## ۱۶. شکار فرصت

نزدیک مغرب رفتیم حرم. با بابا و آقاجون قرار گذاشتیم که بعد از نماز، زیارتی کوتاه بکنیم و بیایم بیرون. من و عزیز کنار هم نشسته بودیم. نماز عشا یمان شکسته بود. دو رکعت را که خواندم، همین طور نشسته بودم. عزیز توی گوشم گفت: «دو رکعت نماز قضا اقتدا کن. حیفه نماز جماعتو از دست بدی.» عزیز راست می گفت. این طوری جماعت به هم نمی خورد و قشنگ تر بود. (۱)

ص: ۲۵

---

۱- . العروها الوثقی، ج ۱، فصل فی الجماعه، مسئله ۳.

آقاجون کلی درباره غسل جمعه صحبت کرد و همه را تشویق کرد تا قبل از ظهر آن را انجام بدهند. بعد هم لباس پوشیدیم و آماده شدیم برای نماز جمعه. امیرحسین مثل همیشه ذهن پر از سؤالش کار افتاد: «آقاجون، ما که نماز مون شکسته است؛ چه جوری میریم نماز جمعه؟» آقاجون لبخند زد و با حوصله جواب داد: «اشکال نداره بابا. می تونیم بریم نماز. همین که امام جمعه نمازش کامله، کافیه.»<sup>(۱)</sup>

ص: ۲۶

---

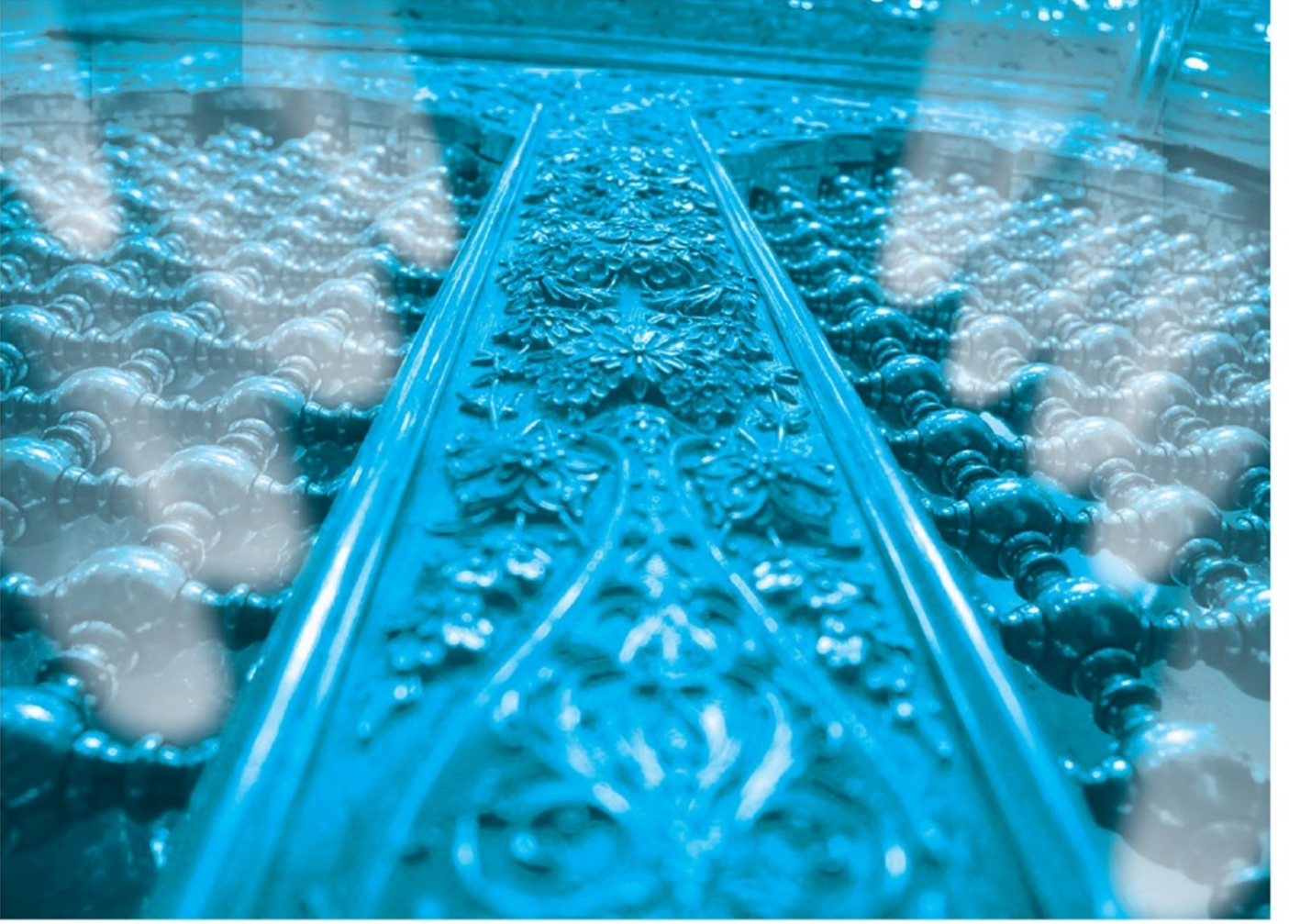
۱- امام خمینی، تحریر الوسیله، ج ۱، ص ۲۵، سؤال ۴۶۸.



## ۱۸. وفا به قرار پیشین

عزیز دكمه پيراهن آقاجون را می دوخت: «خیالم راحت شد. نذر کرده بودم که برم زیارت امام رضا. بالاخره نصیبم شد.» یک دفعه ذهنم جرقه زد: «عزیز، خب شما که می تونستی از همون تهران آقا رو زیارت کنی. مگه نمی گن آقا همه جا صدامونو می شنوه. نذرتونم می تونستید ادا کنید.» عزیز عینکش را داد بالا: «درسته عروس گلم. ولی نذرو همون جوری که از اول گفتم، باید انجام بدی. منم نذر کرده بودم پیام حرم آقا. تازه هر گلی یه بویی داره. زیارت از راه دور جای خود، زیارت حرم هم جای خود.» (۱)

ص: ۲۷



## ۱۹. وضو با آب مخصوص نوشیدن

خیلی گرم شده بود؛ مخصوصاً توی صحن که آفتاب خیلی تیز بود. امیرحسین خیلی آه و ناله می کرد. نزدیک کفشداری که رسیدیم، امیرحسین یادش آمد که وضو ندارد. کلی به بابا التماس کرد که منتظر بمانیم تا وضو بگیرد: «بابا، الان میام. نمی خوام برم وضو خونه.» بابا تعجب کرد: «پس کجا می خوای وضو بگیری؟» امیرحسین زرنگی اش گل کرد: «همین آب سرد کن بغلی. هم وضو می گیرم، هم خنک می شم.» شروع کرد به دویدن که بابا داد زد: «امیرحسین نرو. اونجا نمی تونی وضو بگیری.» امیر خشکش زد: «آخه چرا؟» «اون آب برای خوردنه. وضو گرفتن باهاش اشکال داره. اگه وضو بگیری، وضوت باطله.» امیر سگرمه هایش رفت توی هم. «حالا ناراحت نشو، ما صبر می کنیم تا بری وضو خونه.» (۱)

ص: ۲۹

---

۱- . تحریر الوسيله، ج ۱، فی شرائط الوضوء، ص ۲۶، مسئله ۶.

## ۲۰. فداکردن واجب به پای مستحب

نزدیک پنجره فولاد، خانمی خیلی تلاش می کرد که برود جلو و پنجره را بگیرد. آستینش آمد بالا و کمی از دستش معلوم شد. روسری اش هم کمی عقب رفت. عزیز خیلی ناراحت شد. «فاطمه، مادر، شما اگه می خوای بری زیارت، برو. من یه کاری دارم.» فهمیدم کار عزیز چیه. «نه، من منتظر شما می مانم.» چند دقیقه بعد عزیز عصازنان رفت به سمت همان زن که حالا برمی گشت. عزیز با روی باز سلامش کرد: «قبول باشه زیارتت، عزیزم؛ ولی امام رضا دوست داره شما اول حواست به حجابت باشه که واجبه. اینجا آقایون رد می شن. باید مراقب باشی مادر.» زن کمی سرخ شد، ولی از عزیز تشکر کرد. (۱)

ص: ۳۰

---

۱- . زلال احکام، ص ۶۸.

کنار ضریح می نشینم و قرآن می خوانم. صدای تیزی حواسم را پرت می کند. طرف صدا می چرخم. دخترکی بانمک است. صدای جغ جغ مال کفش هایش بود. با نگاهم، دستش را تعقیب می کنم تا می رسم به صورت مادرش. می روم طرف مادر بچه: «خانم ببخشید. زیارتون قبول باشه.» زن همین طور بچه را محکم می چسبد تا توی شلوغی گم نشود: «ممنون. از شما هم قبول باشه.» سعی می کنم قیافه عزیز توی ذهنم باشد: «بچه تون خیلی بانمکه. خدا براتون نگه داره؛ ولی کاش کفشاشو از ورودی رواق در می آوردید.

می‌دونید که احترام حرم باید حفظ بشه؛ کارهایی مثل باکفش اومدن، آب دهن انداختن و... نمی‌گذارد جمله ام تمام شود. «آخه این بچه ست خانم.» منتظر این جواب تکراری بودم. «درسته، اما اگه از الان کمک نکنید یاد بگیره، عادت می‌کنه. تازه صدای کفشش حواس زائرا رو پرت می‌کنه.» معلوم است کمی بهش برخورده است. با اکره می‌گوید چشم. یادم باشد از عزیز درباره تذکره بیرسم. (۱)

ص: ۳۲

---

۱- همان، ص ۴۸.

نشسته ام گوشه ای و زائرها را می پایم. جوانکی حال خوشی دارد. با آقا درد دل می کند. حسابی می خواند و گریه می کند. صدایش آن قدر بلند است که هر چند دقیقه یکی از زائران برمی گردد و نگاهش می کند. توی دلم حسرت حالش را می خورم. ولی کاش آهسته تر می خواند تا حواس بقیه پرت نشود. (۱)

ص: ۳۳

---

۱- . همان، ص ۴۰ و ۶۹.

اول صحن، آقاجون سرش را به دوروبر می چرخاند و به درودیوار و گنبد نگاه می کند. از چشم هایش معلوم است که حسابی از فضای حرم لذت می برد. یک دفعه جهت حرکت آقاجون تغییر می کند و چند قدمی می رود آن طرف. خم می شود و چیزی می بردارد و می اندازد توی سطل زباله و دوباره با ما همراه می شود. هیچ کس چیزی نمی پرسد. آقاجون همین طور دور حرم چشم می دواند: «حرم هم مثل مسجد احترام دارد.»<sup>(۱)</sup>

ص: ۳۴



شبستان کوچک بود. به دلیل گرما، درهای چوبی هم باز بود. من کنار در جاگیر شدم. اذان می گفتند. پیرمردی آمد و کنار در نشست. به همراهش گفت: «تو هم اینجا بشین. در شبستان بازه. اتصالمون برقراره.» نماز در حال شروع شدن بود که یکی از خدّام با چوب پر توی دستش آمد و رو به پیرمرد کرد: «حاجی، اینجا نمازتون درست نیست.» پیرمرد تعجب کرد: «چرا! در که بازه؟» خادم گفت: «درسته حاجی، ولی شما پایین در نشستید. جاتون از جای امام جماعت پایین تره. نمازتون به جماعت درست نیست.» پیرمرد رفت و آخر مسجد جا گرفت. (۱)

ص: ۳۵



روی بره‌های گوشه و کنار حرم درباره «حلقه‌های معرفت» چیزهایی خوانده بودم. کنجکاوی ام گرفت. هنوز تا قرار با عزیز و مامان کلی وقت داشتیم. یکی از این حلقه‌ها را پیدا کردم. حاج آقای جوانی نشسته بود و به سؤال‌ها جواب می‌داد. لباس روحانیت بهش می‌آمد. «حاج آقا، قصه این قفل‌ها و دخیلایی که به پنجره فولاد یا ضریح می‌بندن، چیه؟» حاج آقا خندید: «این برای اینه که: چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند. به جای این کارها، باید سعی کنیم ارتباط دلمون رو تو حرم با امام رضا بیشتر کنیم. اصل کاری امام رضا است.» حاج آقا مثل مجری تلویزیون که دوربین عوض می‌کند، چرخید: «راستی این چیزایی که روی کتاب دعاها می‌نویسن هم درست نیست. زیارتتونو بکنید و به اینا محل نذارید.»<sup>(۱)</sup>

ص: ۳۷

آقاجون با عینکش ور می رفت: «احمد، بابا، چته؟ خیلی تو فکری؟» تلویزیون را خاموش کردم. دلمو زدم به دریا: «آقاجون، من هر وقت میام مشهد، دوست دارم زیاد تو حرم بمونم. اما تا زیارت و نمازم تموم می شه، حال زیارت دوباره ندارم. حوصلم سر می ره.» آقاجون عینکش را گذاشت به چشمش:

«کاراتو توی حرم تقسیم کن. مگه آدم چند بار از این زیارتا میره. قرآن بخون. مخصوصاً می تونی موقع های بیکاری، نماز قضا بخونی. این جورى هم از وقت استفاده کرده ای، هم ثواب نماز توی حرم می بری.» ناهار را که خوردم، راهی حرم شدم. (۱)

ص: ۳۸

تسبیحات حضرت زهرا که تمام شد، رفتم طرف ضریح. توی حیاط گوهرشاد دو نفر با هم گپ می زدند. یکی توی گوش دیگری چیزی گفت و هر دو خندیدند. از کنارشان رد می شدم. «طرفای ما، زمین خیلی رفته بالا...» آن یکی سری تکان داد: «آره بابا! بازارم حسابی کساده...» پیرمردی آن طرف، حرفشان را قطع کرد: «آقایون ببخشید، خیلیا حسرت جایی رو می خورن که نشستید. حیف نیست وقت زیارتو می دارید برای این چیزا. برگشتید شهرتون، تا دلتون می خواد می تونید از دنیا بگید.» خودشان را جمع و جور کردند. (۱)

ص: ۳۹

با آقاجون کنار قبر شیخ بهایی قرار گذاشته بودم. نزدیک که شدم، دیدم با یکی حرف می زند. جلوتر رفتم. آقای مقدمی بود، رفیق قدیمی آقاجون. با هم خوش و بشی کردیم. چند روزی بود که آمده بودند مشهد. ناراحت بود: «قرار بود ده دوازده روزی بمونیم. بلیطمونم گرفته بودیم؛ اما کاری پیش اومد که باید بریم. انگار سعادت نداشتیم.» آقاجون دستش را گذاشت روی شانه اش: «غصه نخور حاجی! لابد حکمتی داره.» چند دقیقه ای که حرف زدند، آقای مقدمی خداحافظی کرد و رفت. همین جوری

که با آقاجون گپ می زدم، دوباره یاد آقای مقدمی افتادم: «راستی آقاجون، نمازشون چی می شه؟ حاجی مقدمی رو می گم.» آقاجون سر قبرهای دارالزهد می رفت و فاتحه می خواند: «اشکالی نداره. اگه بعد از اینکه می خواستن ده روز بمونن، یه نماز چهار رکعتی بخونن، نمازشون کامله. حالا اگه تصمیمشونم عوض بشه، طوری نیست و حکم همونه.»<sup>(۱)</sup>

ص: ۴۱

---

۱- توضیح المسائل، مسئله ۱۳۴۲.

آخرین نماز جماعتان توی حرم بود. بین دو نماز دلم گرفت. نگاهی به صف اول انداختم: «آقاجون از بچگی یکی از آرزو هام نماز تو صف اول حرم بود.» آقاجون سرش را بالا آورد: «ایشالا دفعه بعد، یه سفر ده روزه جور کن که بتونی صف اول وایستی. تا نمازت شکسته است، نمی تونی اونجا بخونی.» یادم افتاد از آقا همین را بخوادم. (۱)

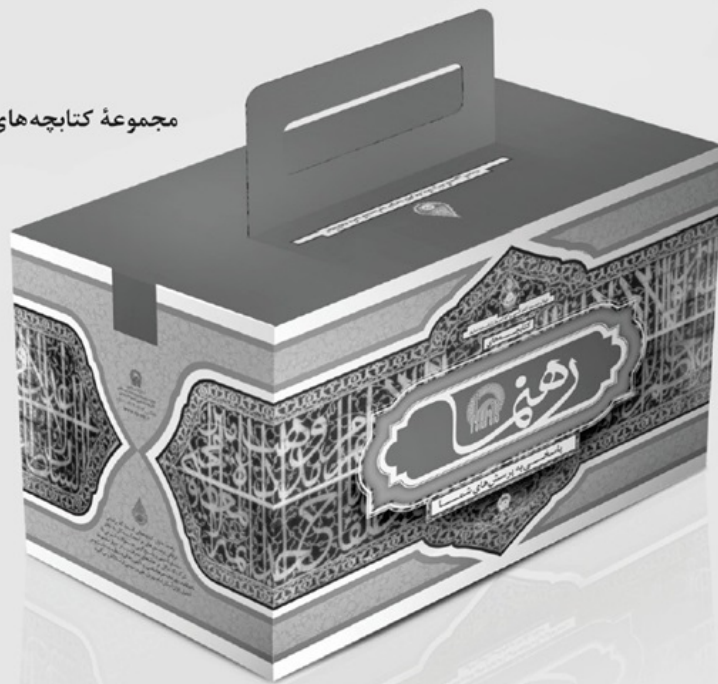
ص: ۴۲



### ۳۰. باز هوای حرمت...

همه دمغ بودند. اشکشان دم مشکشان بود و می خواستند بزند زیر گریه. همان اول رواق از هم جدا شدیم. انگار هر کسی می خواست تنهایی با آقا خداحافظی کند. آقاجون به همه، جای زیارت وداع توی مفاتیح الجنان را نشان داده بود. به سفارش آقاجون، اولین دعایمان این بود که دوباره زیارت قسمتیمان بشود. مطمئنم به همه خوش گذشته بود. توی قطار، برای آخرین بار گنبد را دیدیم. اشک توی چشم همه حلقه زد: «باز هوای حرمت آرزوست...»

مجموعه کتابچه های رهنما



بسمه تعالی

هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
  ۲. ارتباط با مراکز هم سو
  ۳. پرهیز از موازی کاری
  ۴. صرفا ارائه محتوای علمی
  ۵. ذکر منابع نشر
- بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی
۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و ...
۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)
۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ...
۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و ... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

